



طالوع خورشید در افق‌ی ده آلورد
(تاریخ تشیع پس از شهادت امام حسین علیه السلام)

حجت‌الله ایزدی

عضو هیات علمی دانشگاه امام حسین (ع)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

چکیده

با شهادت امام حسین (ع) تاریخ تشیع دچار پیچیدگی خاصی شد. به لحاظ جبهه مقابل با سلطه مروانیان دشمن جدیدی جای سفینایان را گرفت. جامعه اسلامی از جهت فکری و فرهنگی روز به روز از گونه‌گونی بیشتری برخوردار شد و به لحاظ مسائل درون گروهی شیعه، قیامهای توأمین با ماهیت دوگانه و موضعگیریهای ناهماهنگ بعضی از رهبران شیعه وضعیت شیعه دوازده امامی روز به روز سخت تر گردید. امام سجاد (ع) با موضعگیریهای مناسب در مقابل حوادث مختلف سیاسی و تلاشی مستمر در جهت احیای هسته‌های شیعه در اواخر قرن اول هجری توانست زمینه‌هایی را فراهم آورد تا اینکه در عصر امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) زمینه برای شکل‌گیری مکتب تشیع و انسجام شیعه دوازده امامی آماده شود.

مقدمه

پیامبر اکرم اسلام (ص) در طول ده سال حیات پر برکت مدنی خویش تحول سیاسی شگرفی در جزیره العرب ایجاد کرد. در این منطقه که از دیرباز قدرت سیاسی غیر متمرکز قبیله‌ای رایج بود در پناه تعالیم وحدتبخش اسلام، گرایش به سوی ایجاد حکومتی مقتدر ایجاد شد. در پی نشر این تعلیمات، اندیشه‌های سیاسی جدید بر اندیشه‌های سیاسی سنتی غلبه پیدا کرد. نخست با پیشنهاد «منا امیر و منکم امیر»^۱ انصار مخالفت شد و با طرح حدیثی از قول پیامبر اکرم (ص) که «الائمة من قریش»^۲ مهاجران توانستند مقدمات حاکمیت بر سراسر جزیره العرب را فراهم آورند. پس از آن با سرکوب سریع بعضی از سرباز زندگان از قدرت مرکزی (تحت عنوان اهل رده)^۳ به همه فهمانده شد که از این برهه تاریخی شکل جدیدی از معادلات قدرت ایجاد شده است و قدرتهای سیاسی - قبیله ای می‌باید خود را با حکومت مرکزی هماهنگ سازند.

محور این قدرت متمرکز اگرچه مشروعیت خویش را از اسلام گرفته و عنوان خلیفه رسول الله (ص) را برای خود برگزیده بود، ماهیت این رهبری دچار استحاله‌ای از رهبری الهی رسول (ص) خدا شد و در ترکیبی سیاسی - مذهبی با تأکید بر بعد سیاسی جلوه کرد. هر چند از همان آغاز نیز افرادی بودند که مبلغ و حامی رهبری مذهبی - سیاسی با تأکید بر بعد دینی بودند، در نهایت این گروه که توجهشان به شخصیت بی همتای علی بن ابی طالب (ع) معطوف بود، تحت تأثیر رعایت مصالح اسلام و لزوم حفظ یکپارچگی و انسجام جامعه اسلامی به منظور رویارویی با خطرات نوظهور جدی از حق خود موقتاً دست برداشتند و رهبری سیاسی - مذهبی را به رسمیت شناختند. با وجود این، اولویتهای علی بن ابی طالب (ع) او را شخصیتی استثنایی معرفی کرده بود و به همین جهت علاقه‌مندان به رهبری وی نمی‌توانستند براحتی از فکر خویش صرف نظر کنند. آن حضرت اولاً در کتاب خدا با کلماتی از جمله (ذریه، آل، ذی القربی و آل البیت) مورد تکریم خاص قرار گرفته بود. ثانیاً در طول عمر شریف حضرت محمد (ص) در موقعیتهای متعدد مورد تأیید قرار گرفته و بویژه اخیراً در حادثه فراموش نشدنی غدیر خم افتخار «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» را دریافت کرده بود. علاوه بر این نکات، وی

اولین مردی بود که اسلام را پذیرفته و در همه عرصه‌های سرنوشت ساز در مصاف ایمان و شرک و کفر، وجود آن حضرت به عنوان عامل اصلی و یا اصلیت‌ترین عامل برتری اسلام بر کفر و شرک جلوه کرده بود.^۴ سرانجام پس از سپری شدن دوره خلافت سه خلیفه (ابوبکر، عمر و عثمان)، این باورها و علاقه‌مندی به حکومت حضرت علی (ع) عینیت یافت.^۵ هر چند بر اثر دگرگونی‌های اخیر اوضاع و احوال و استعجال دولت امکان گسترش اقتدار را از آن حضرت سلب کرد، اما آموزه‌های بسیار والای انسانی و عدالتخواهانه‌ای که وی به صحنه عمل آورد، شخصیت آن حضرت را بمراتب بیش از پیش در باور مردم تعالی بخشید. پس از رویگردانی مردم از حسن بن علی و اقتدار بی چون و چرای معاویه کم کم زمینه برای حکومت ضد دینی یزید فراهم شد. چون جامعه اسلامی دستخوش سیاستهای قبیله‌گرایی و دنیامدارانه افراطی بنی‌امیه و در تعارض با ارزشهای مکتبی قرار گرفت، نهضت ارزشگرا و عدالت طلب حسین بن علی (ع) که در کمال اخلاص، اعتقاد و ایثار انجام شد، چهره‌ای مقبول از مذهب تشیع به نمایش گذاشت که در طول تاریخ جهان اسلام و در پهنه جغرافیای سیاسی آن همواره منشأ مهمترین حوادث سیاسی - اجتماعی شده است.

تاسال ۶۱ هـ یعنی شهادت امام حسین (ع) در بین معتقدان به رهبری الهی ذریه رسول خدا (ص) هیچگونه ابهامی وجود نداشت. زیرا فرزندانگان پیامبر یعنی (امام حسن و امام حسین (ع)) مورد توجه خاص علاقه‌مندان ذریه رسول خدا بودند.

با شهادت حسین بن علی (ع) جریانات سیاسی ایجاد شده تحت عنوان حق حاکمیت فرزندان علی (ع) و نهضتهایی که با حمایت از این خاندان شکل گرفتند، ماهیت یکسانی نداشتند. لذا مطالعه و تحقیق در تاریخ تشیع در دوره قرن اول هجری بویژه از شهادت امام حسین (ع) به بعد کاری بسیار دشوار و نیازمند تحقیقاتی گسترده است. تحلیل وضعیت سیاسی - اجتماعی موجود در این عصر، موضعگیریهایی ائمه اثنی عشر (ع) در مقابل مسائل سیاسی مختلف، قیامهایی که از سوی علویها در این مدت به وقوع پیوست، چگونگی ارتباط ائمه اثنی عشر (ع) با این قیامها و رسالتی که امامان (ع) در مقابل تبیین و تفسیر معارف اسلامی به عهده خویش احساس می‌کردند، بعضی از

مسائل اساسی است که باید در این تحقیقات مورد توجه قرار گیرند.

برای تبیین نقش امام سجاد(ع) در شکل دهی مجدد به فکر شیعی و دسته‌های شیعه مسائل در دو بعد باید مورد توجه قرار گیرد: شیعه از یک سو با مسائل بسیار پیچیده درونگروهی از جمله قیامهای توأیین و موضعگیریهای ناهماهنگ بعضی از رهبران و سرانجام فرقه گرایها درگیر بود و از سوی دیگر موضعگیریهای خصمانه بنی‌امیه به عنوان جبهه مقابل اندیشه‌های مرجئه^۱، وضعیت اجتماعی جامعه مسلمین، وضعیت خاصی را ایجاد کرده بود. با تحلیل این مسائل، بزرگی و اهمیت کار امام سجاد(ع) در جهت تشکیل دهی شیعه دوازده امامی قابل درک می‌شود.

تأثیرات سیاسی اجتماعی قیام امام حسین(ع) در کوفه

پس از شهادت حسین(ع) نه تنها احساسات شیعی موجود در کوفه افول نکرد بلکه همچنان به عنوان کانون حرکت‌های سیاسی شیعی برای مدتهای طولانی به حیات سیاسی خود ادامه داد.

مردم علاقه‌مند به ذریه پیامبر در کوفه، که با اظهار احساساتی بیش از اندازه حسین(ع) را به شهر خود دعوت کردند تا اینکه رهبری آنها را به عهده بگیرد از اینکه نتوانستند در موقع حساسی که می‌بایست باکمال ایثار و شهادت طلبی در مقابل قدرت عبیدالله بن زیاد از امام خویش دفاع کنند وفاداری خویش را به منصه ظهور برسانند، دچار پشیمانی بسیار شدند و تصمیم گرفتند که انتقام خون امام خویش را از دشمنان او بگیرند یا همچون شهیدان کربلا شهادت را برگزینند و از زندگی همراه با ندامت و ملامت رهایی یابند.

رهبران این نهضت عبارت بودند از سلیمان بن سرد خزاعی، مسیب بن نجبه فزاری، عبدالله بن سعد بن تغیل ازدی، عبدالله بن وال تمیمی و رفاعه بن شداد بجلی^۱. آنها اولین جلسات خویش را در خانه سلیمان بن سرد در اواخر سال ۶۱ هـ (که اولین فرصتی بود که پس از تخفیف حکومت نظامی شدید عبیدالله توانستند از مخفیگاه‌های خویش خارج شوند) تشکیل دادند. آنها سلیمان بن سرد را به رهبری خویش انتخاب، و شروع به

جذب افراد کردند. این نهضت برای مدت سه سال مخفی ماند تا اینکه با مرگ یزید در سال ۶۴ هـ وارد مرحله جدیدی شد. در این هنگام دعوت به قیام علنی شد و با سرودن اشعاری هیجان انگیز و حماسی تبلیغات وسیعی انجام دادند. عبدالله بن احمر از کسانی است که در این باب شعرهای زیادی سرود؛ از جمله اشعار اوست که می‌گوید:

«بیایید از مصیبت کسی که پدر وجدش از همه بهتر بودند یعنی حسین (ع) با اهل دین سخن بگویید.»

«بیوهٔ محتاج و یتیمان برای حسین (ع) بگریند.»

«که حسین (ع) هدف نیزه‌ها شد و در نزدیک طف پیکرش برهنه ماند.»

«ای کاش در آن هنگام همراهش بودم و شتابان دشمنان کینه توز او را طعمه شمشیر

قرار می‌دادم.»

«ابرها بر قبری که در مغرب طف است و بزرگواری و پرهیزگاری را در بردارد

بیارید.»

«ای امتی که از غفلت و بیخودی گمراه شدید، توبه کنید و خداوند یکتای متعال را

راضی کنید.»

با مرگ زود رس یزید و آشفته شدن اوضاع شام، وضعیت برای قیام آماده شد و آنها شب اول ربیع الاول سال ۶۴ هـ را وعده خروج خود قرار دادند و در آن شب با شعار «یا لثارات الحسین (ع)» به سمت نخيله حرکت کردند. البته از ۱۶ هزار نفری که در دیوان این نهضت ثبت نام کرده بودند فقط چهار هزار نفر در این وعده‌گاه حاضر شده بود. عدم حضور همه بیعت کنندگان علل مختلفی داشت: اولاً در این وضعیت نابسامان بعد از مرگ یزید، عبدالله بن زبیر فردی به نام عبیدالله بن یزید* را به حکومت کوفه نصب کرده بود. وی می‌گفت ما و شما در دشمنی با شامیها هم جهت هستیم فعلاً این قیام راه به جایی نمی‌برد. صبر کنید تا نیروهای کمکی ابن زبیر به ما ملحق شوند و با جمعی کافی به نبرد اهل شام پردازیم.^۲ ثانیاً: مختار بن ابوعبیده ثقفی که اخیراً وارد کوفه شده بود در بین شیعیان شروع به جذب نیرو کرده^۳ بود و می‌گفت سلیمان بن سرد خزاعی فنون جنگ را نمی‌داند و بدین طریق نمی‌شود راه به جایی برد و بدین وسیله عده‌ای از طرفداران

سلیمان را به سوی خود کشانیده بود. ثالثاً: در کوفه عده زیادی از اشراف قبایل و ثروتمندان محافظه کاری وجود داشت که تا آنجا که خطر جدی، دنیای آنها را تهدید نمی‌کرد، همراه جو حاکم بر جامعه حرکت می‌کردند اما هنگامی که پای عمل به میان می‌آمد مرد عمل نبودند. از سوی دیگر، سلیمان بن صرد معتقد بود که همین اشراف کوفه هستند که باید خونهای حسین(ع) را پردازند^۴ زیرا در لشکرکشی عبیدالله به کربلا وی هیچگونه سپاهی را از شام به یاری نطلبید و به وسیله همین اشراف کوفه خون پاکترین انسانها را بر زمین ریخت.

در مقابل این جوّ سازهایی که برای جلوگیری از حرکت سپاه توأبیین به عمل می‌آمد سلیمان بن صرد خزاعی به ایراد سخن پرداخت و چنین گفت:

«ای مردم کسی که خروج (قیام) کرده و منظورش از این قیام رضای خدا و پاداش اخروی است پس او از ما و ما از او هستیم و در دنیا و آخرت رحمت خدا بر او باد. اگر کسی برای دنیا قیام کرده است پس به خدا قسم هیچگونه فیء و غنیمتی بجز رضایت خدای متعال وجود ندارد. همراه ما هیچگونه طلا و نقره و امکانات دنیایی وجود ندارد مگر شمشیرهایمان که برگردنمان آویزان است. پس اگر کسی دنیا را در نظر دارد با ما همراه نشود. سپس یارانش همگی فریاد زدند ما دنیا را نمی‌خواهیم و قیام ما برای آن نیست و فقط هدفمان از قیام، انجام توبه و گرفتن انتقام خون فرزند دختر رسول خدا، پیامبرمان (ص) هستیم».

از این سخنان بر می‌آید که اگر چه شهادت مظلومانه حسین(ع) می‌بایست باعث تنبه و بیداری مردم کوفه شود، هنوز متأسفانه علت مخالفت بیشتر مخالفان شام رقابتهای بین کوفه و شام است و آنها تا حال که در شام تزلزل سیاسی ایجاد شده است حرکات سیاسی خویش را به شکلی سر و صورت دهند که سرانجام به غلبه اقتدار قبیله‌ای و اشرافی کوفه بر شام منجر شود. از اینجا روشن می‌شود که اگر توأبیین پیرو سلیمان بن صرد با این پیشنهادها (یعنی همراهی با مختار یا عبدالله بن یزید) موافقت می‌کردند در صورت پیروزی نظامی ارزشهای دینی حاکم نمی‌شد و حکومت به دست امام برحق نمی‌رسید، بلکه جانفشانیها و فداکاریهای آنها باعث ارضای شهوات و دنیا طلبی اشراف

کوفه می شد. اگر چه بعضی از محققان، قیام آنها را به بی برنامگی و نسنجیده عمل کردن متهم کرده اند،^۵ سخنان سلیمان که نقل شد، دقیقاً مشخص می کند که از دید آنها هر نوع عمل حساب شده ای که بخواهد به صف آرای و وسیع تر منجر شود اگر چه امید پیروزی بیشتری در آن وجود داشت، سرانجام اصالت نهضت را زیر سؤال می برد و توان توأبیین، بازیچه دنیا طلبیهای دیگران قرار می گرفت.

هنگامی که سلیمان عزم حرکت کرد عبدالله بن سعد بن تفلیل گفت: «... ما برای انتقام خون حسین (ع) قیام کرده ایم و تمامی قاتلان آن حضرت در کوفه هستند که از آن جمله عمر بن سعد و رؤسای ارباع^۶ و قبایل هستند، پس ما به کجا می رویم؟»^۷

گفته عبدالله را بقیه یاران سلیمان نیز تأیید کردند. سلیمان در جواب این درخواست آنها گفت: صحبت شما صحیح است اما من آن کسی را که سپاهیان و این افراد را برای شهادت امام فرستاد در بین آنها نمی بینم. او فاسق فاسق زاده عبیدالله بن زیاد است و ما در مرحله نخست باید با او بجنگیم. اگر خداوند ما را بر او غلبه و پیروزی عطا فرمود پس از آن بقیه کارها آسان است لازم به یادآوری است که علاوه بر این مطلب، موضوع مهم دیگری نیز مطرح بود و آن اینکه قاتلان امام حسین (ع) و حاکم جدید شهر (یعنی عبدالله بن یزید که از طرف ابن زبیر منصوب شده بود) با یکدیگر تحت عنوان اشراف القبایل متحد شده بودند و در این هنگام عمر بن سعد از بیم توأبیین در دارالاماره به سر می برد و اشراف قبایل نیز به رهبری ابراهیم بن محمد بن طلحه پیمان همکاری نظامی بسته بودند. عبدالله بن یزید خطاب به آنها چنین گفت:

«بدرستی که مسلمان، برادر مسلمان است و به او خیانت نمی کند. شما برادران ما و همشهری ما هستید و محبوبترین بندگان خدا نزد ما همشهریانمان هستید. با جدایی خود از ما، ما را دردمند نکنید و با جدایی خودتان از ما باعث ضعف ما نشوید».^۸ (اگر چه منظور وی بیشتر قیام توأبیین است اما خواست او با علاقه اشراف بیشتر سازگار است).

در چنین وضعیت پیچیده ای، اقدام سلیمان برای حرکت به سوی شام حداقل این نفع را داشت که با دشمنی مشخص، که کسی نیز در دشمنی او حرفی نداشت، روبه رو می شدند و با اطمینان خاطر بیشتری با آنها به مبارزه می پرداختند.

آنها به سمت مرقد مطهر امام حسین(ع) حرکت کردند. یک شبانه روز در آنجا به گریه و زاری پرداختند و از اینکه امام را تنها گذاشتند توبه کردند. سپس به سوی شام حرکت کردند و به فرقیسیا رسیدند. حاکم آنجا زمزمین حارث کلابی بگرمی از آنها پذیرایی کرد و به سلیمان گفت پنج فرمانده اموی از رقه حرکت کرده‌اند که عبارتند از حصین بن نمیر، شرحبیل بن ذی الکلاع، ادهم بن محرز، جبلة بن عبدالله خثعمی و عبیدالله بن زیاد، زمزاز او تقاضا کرد که وارد شهر آنها بشود و وقتی سپاهیان اموی فرا رسیدند متحداً به رویارویی با آنها پردازند. سلیمان خودداری کرد و گفت اهل کوفه نیز همین تقاضا را از ما کردند ولی ما حاضر به اقامت در شهر نشدیم. سپس با راهنمایی زمز به عین الورد، که مناسبترین جا برای اردو زدن بود، رفتند. عده‌ای از یاران سلیمان نخست همراه مسیب حمله‌ای خافلگیرانه به قسمتی از سپاهیان شام کردند و ضمن کشتن عده‌ای از آنها با غنایم زیادی به اردوی خود باز گشتند. عبیدالله از این موضوع برآشفت و با ۱۲ هزار نفر به توابین حمله برد. در این هنگام توابین با شعار «بهشت بهشت برای توابین» به رویارویی با آنها پرداختند. آنها غلافهای شمشیرشان را شکستند و به نبردی جانانه با شامیان پرداختند. نخست سلیمان بن صرد به شهادت رسید و پس از او نیز دیگر بزرگان توابین یکی پس از دیگر به شهادت رسیدند. پس از سه روز نبرد، عده اندکی از توابین باقی مانده بود که به رهبری رفاعه بن شداد عقب نشینی کردند.

در این نبرد با شهادت عده زیادی از شیعیان معتقد، صحنه فعالیت‌های سیاسی برای عده دیگری از کوفیان، که گرچه گرایشهای شیعی داشتند از اخلاص و بینش مذهبی کمتری برخوردار بودند، خالی شد.

این نکته حائز اهمیت است که تا این مرحله از تاریخ تشیع، شیعیان گرد امام برحق واحدی جمع هستند و اختلافی در پیروی از امام برحق بین شیعیان وجود ندارد؛ اما پس از این مرحله است که تاریخ تشیع از پیچیدگی خاصی برخوردار می‌شود که تحلیل اوضاع سیاسی - اجتماعی و تبیین نقش امام برحق در این وضعیت اهمیت خاصی پیدا می‌کند.

ماهیت قیام مختار و آثار آن

به دنبال قیام تواین مهمترین حادثه قابل توجه تاریخ تشیع فعالیت‌های سیاسی - نظامی مختار در عراق (و بویژه کوفه) است. برای روشن شدن منشأ و چگونگی تلاش‌های او لازم است نخست مقداری به اوضاع سیاسی - اجتماعی حجاز و عراق در واپسین روزهای حاکمیت خاندان ابوسفیان و حوادث آغاز روی کار آمدن مروانها پرداخته شود:

با فوت معاویه (در سال ۶۰ هـ) و روی کار آمدن یزید، تمامیت و یکپارچگی سیاسی قلمرو اسلامی دستخوش دگرگونی شد. یزید با به شهادت رسانیدن فرزندان رسول الله (سال ۶۱ هـ) قتل عام مدینه‌النبی (ص) (در سال ۶۳ هـ) و به آتش کشیدن خانه خدا پس از قتل عام مدینه‌النبی (ص) همه امیدهای مردم مسلمان بویژه ساکنان حجاز و عراق در تداوم حکومت اسلامی و حاکمیت ارزشهای مکتبی به رایس مبدل ساخت. مرگ وی (در سال ۶۴ هـ) اوضاع را بیش از پیش آشفته ساخت. مردم شام پس از مرگ یزید با فرزندش معاویه بیعت کردند. حکومت او بیش از ۴۰ روز طول نکشید. وی ضمن بیان اینکه «مگر باید بنی امیه حلاوت خلافت را ببرند و من و بال آن را تحمل کنم که حق را از اهل آن باز داشته‌ام، هرگز! من از خلافت بیزارم»^۱ قدرت را ترک گفت و خانه نشینی اختیار کرد و پس از مدت کوتاهی مُرد یا به قتل رسید.

در این هنگام مردم بیشتر به عبدالله بن زبیر متمایل شدند. در شام ضحاک بن قیس به حمایت از خلافت ابن زبیر برخاست. در عراق نیز پس از اینکه مقداری درباره حکومت عمر بن سعد مجادله شد، سرانجام عبدالله بن زبید و پس از او عبدالله بن مطیع به عنوان فرستاده ابن زبیر در کوفه مستقر شدند.

در سال ۶۳ هـ هنگامی که مسجدالحرام در محاصره سپاهیان شام بود، مختار بن ابوعبیده ثقفی نیز همراه عبدالله بن زبیر بود و «با او بیعت کرده بود و امامت او را گردن نهاده بود به این شرط که خلاف رأی مختار عمل نکند»^۲. پس از مرگ یزید و بالاگرفتن کار ابن زبیر، مختار به او گفت:

«من قومی را می‌شناسم که اگر مرد ملایمی باشد و بداند که چه کند می‌تواند از آنها

سپاهی فراهم کند که به وسیله آن به مردم شام غلبه توانی کرد. گفت: این قوم چه کسانی هستند؟ مختار جواب داد شیعه بنی هاشم که در کوفه‌اند. ابن زبیر گفت: این مرد تو باش.»^{۱۱}

مختار پس از جلب رضایت ابن زبیر راهی کوفه شد. به گفته ابن الاثیر ظاهراً ابن زبیر برای نظارت دقیق بر کار مختار، یکی از معتمدان خود به نام عبدالله بن کامل را نیز همراه مختار فرستاد که بعداً عبدالله بن کامل با مختار هم‌رأی و یکی از یاران نزدیک او شد.^{۱۲} مختار در یکی از نواحی کوفه فرود آمد و بر کشتگان خاندان پیامبر می‌گریست و مردم را به انتقامجویی و خونخواهی آنها ترغیب می‌کرد. وی بر اثر فعالیت‌های سیاسی خود گرفتار حبس حاکم کوفه شد اما با شفاعت بعضی از بزرگان نجات یافت و بنای مراده با ابراهیم بن مالک اشتر را گذاشت. این بدان سبب بود که بعضی از خیر خواهان به او خاطر نشان ساختند که اگر بتواند حمایت ابراهیم بن مالک اشتر را جلب کند در هر کاری که اراده کند پیروز خواهد شد.^{۱۳} وی پس از اینکه توانست عده‌ای از بزرگان و چهره‌های کوفه را که تمایلات علوی داشتند^{۱۴} و توده مردم که گروه زیادی از قبیله همدان و قریب بیست هزار نفر از ایرانیان ساکن کوفه و مزارع و باغات اطراف آن را جلب کرد^{۱۵} به سوی قصر حکومت رفت و عبدالله بن مطیع را اخراج کرد و بر کوفه مسلط شد.

مختار برای جذب مردم و بنای تأسیسات مورد نیاز، مبالغ زیادی از اموال بیت المال را هزینه کرد. وی طی نامه‌ای از ابن زبیر خواست تا آنچه را از بیت المال خرج کرده است به حساب پرداختیه‌های کوفه منظور کند. ابن زبیر با درخواست مختار موافقت نکرد و مختار از اطاعت او سرباز زد.^{۱۶} پس از آن مختار طی نامه‌ای به امام علی بن حسین (ع) اظهار اطاعت و درخواست اجازه کرد تا بتواند امامت او را رواج دهد و مردم را به سوی او دعوت کند. وی مال فراوانی نیز نزد آن حضرت فرستاد امام سجاد (ع) جواب نامه او را نداد و در حقیقت تقاضای او را نپذیرفت و در مسجد پیامبر (ع) آشکارا درباره او ناسزاگفت و دروغ و بدکاری او را آشکار ساخت که تمایل به خاندان ابوطالب را وسیله

جلب مردم قرار داده است.^{۱۷} چون مختار از جلب حمایت امام نومید شد، نامه‌ای به محمدبن علی(ع) معروف به محمد حنفیه نوشت و درخواست خود را مطرح ساخت. امام سجاد(ع) به محمد حنفیه فرمود که جواب مختار را ندهد زیرا او می‌خواهد با اظهار دوستی خاندان ابوطالب، قلوب مردم را جذب کند و باطن او با ظاهرش، که به دوستی خاندان علی(ع) متمایل است و از دشمنان بیزاری می‌جوید، مخالف است.

محمد حنفیه پیش عبدالله بن عباس رفت و موضوع را با او در میان گذاشت. ابن عباس گفت: چنین مکن زیرا معلوم نیست که کار تو با ابن زبیر چگونه شود. او نیز نظر ابن عباس را پذیرفت و آشکارا با خواسته مختار مخالفت نکرد.^{۱۸} ابن عباس و محمد حنفیه از جمله کسانی بودند که با زبیر و حاکمان شام بیعت نکرده بودند. آنها می‌گفتند ما منتظریم تا ببینیم که عامه مردم با چه کسی بیعت می‌کنند و رأی عامه مسلمین بر هر کسی به عنوان خلافت قرار گرفت (یعنی هر کدام از مدعیان که بر رقیبان خود پیروز شدند) ما نیز با او بیعت خواهیم کرد.^{۱۹}

به هر حال شیعیان کوفه و حتی باقیمانده نبرد توابین در عین‌الورده به تبعیت از مختار گردن نهادند. دلیل این کار آن است که شیعیان و سواسی نهضت‌فعلی را می‌جستند که بتوانند بدان وسیله از حکمرانی ظالمانه شامیان و امویان نجات یابند. تنها راه خروج از این معرکه را زیر بیرق مختار یافتند و شعاع امید را در نقش نجاتبخش محمد حنفیه دیدند که مختار آن را تبلیغ می‌کرد.^{۲۰}

محمد حنفیه از جانب خود تبلیغات مختار را رد نکرد ولی در عین حال موضعگیری غیر متعهدانه خود را نسبت به آن حفظ کرد و هرگز آشکارا دعاوی خود را به وراثت و جانشینی حسین(ع) بلند نکرد و اعلام ننمود. قضاوت در این باره بسیار مشکل است که آیا اتخاذ این سیاست ابن حنفیه به عدم اعلام آشکار امامت خود و دعوی رهبری شیعیان ناشی از خطر جدی آن بود یا اینکه او واقعاً از این حقیقت آگاه بود که از اعقاب پیامبر نیست و از امامان این خاندان به شمار نمی‌آید.

به هر حال ارتباط بین محمد حنفیه و مختار تا واپسین لحظات حیات مختار حفظ شد. یک بار هنگامی که محمد حنفیه و عده‌ای از بنی هاشم به وسیله ابن زبیر حبس، و

تهدید به مرگ شدند در مکاتبه‌ای سری که محمد حنفیه با مختار انجام داد، توانست به یاری نیروهای اعزامی مختار، خود را از مرگ نجات دهد.^{۲۱} و در عین حال در موضعی قوی از موقعیت سیاسی در مکه قرار بگیرد، به گونه‌ای که در آن سال مستقلاً در مکه پرچم برافراشت و به عنوان امارت حاج، مناسک را برگزار کرد.^{۲۲}

در تاریخ طبری چندین مورد مشاهده می‌شود که در جواب نامه‌هایی که به محمد حنفیه رسیده نامه‌هایی نیز ارسال شده است.^{۲۳} البته در این نامه‌ها محمد حنفیه به امامت خود تصریح نکرده است بلکه بیشتر توصیه‌های اخلاقی و تأکید بر پرهیز از ریختن خون به ناحق، مضامین این نامه‌ها را تشکیل می‌دهد. البته در یک متن عبارت «فهمت تعظیمک لحق» آمده است.^{۲۴} اما اتفاقاً این مورد جواب نامه‌ای است که برخلاف معمول مختار، عبارات «مهدی» و «طلب راهنمایی» نداشته است.^{۲۵}

مختار در پیشبرد کار خویش با سه مشکل اساسی روبرو بود: نخست اینکه با مرگ معاویه بن یزید در نهایت بنی مروان به رهبری پیر سالخورده این خاندان یعنی مروان بن حکم توانستند اولاً با تمهیدات سیاسی بر رقابتهای قبیله‌ای بین کلب و مفر غلبه پیدا کنند. ثانیاً نیروی سرنوشت ساز در مرجع الراهط توانستند بر جناح طرفدار رهبری اشرافیت قریش و خلافت عبدالله بن زبیر که به سرپرستی ضحاک بن قیس در حال گسترش کار خویش بودند غلبه پیدا کنند.^{۲۶} اگر چه حکومت مروان ۹ ماه بیشتر طول نکشید^{۲۷}، پس از او فرزندش عبدالملک به خلافت رسید که در طول حاکمیت بیش از ۲۱ ساله خود توانست با به کار گرفتن نیروهای کارآزموده و مجرب و در عین حال سفاک و خونریز، پایه‌های اقتدار بنی مروان (شاخه دوم بنی امیه) را استوار سازد. پس اولین دشمن جدی مختار در شام جبهه خود را آراسته و آماده کرده بود تا پنجه در پنجه عراق افکند و سلطه قبلی شام بر عراق را مجدداً برقرار سازد.

دومین قدرت معارض مختار، محزوم سابق او عبدالله بن زبیر بود. عبدالله اگر چه با عصیان مختار، کوفه را از دست داد، علاوه بر حجاز و مناطق مجاور اکنون قویترین فرمانده خویش یعنی مصعب بن زبیر را به بصره فرستاده، و بنا را بر این گذاشته بود که انشقاق ایجاد شده بین عراق و حجاز را ترمیم کند و قلمرو خلافت خویش را در شرق

جهان اسلام توسعه دهد.

آنچه موضع مختار را در مقابل این دو قدرت تضعیف می‌کرد نابسامانی اوضاع آشفته، مضطرب و هیجانی بود که در کوفه ایجاد شده بود. این موضوع از چند جهت قابل توجه است: اولاً همانطور که استراتژی اصلی مختار بود وی به این جهت کوفه را برای مرکز فعالیت‌های سیاسی خویش انتخاب کرده بود که می‌توانست با شعار «یا لثارات الحسین» و برافراشتن پرچم خونخواهی حسین(ع)، سپاهیان جان‌نثاری را به سوی خویش جلب کند. همان طور که قبلاً اشاره شد عمده افرادی که دستشان به خون شهیدان کربلا آلوده بود اشراف و رؤسای قبایل کوفه بودند. این شعار اگر چه جبهه منسجم اعتقادی ایجاد می‌کرد، از سوی دیگر عمده قدرت و توان که در دست رؤسای قبایل قرار داشت از حیطه اختیار مختار خارج شده بود و در نهایت آنها اولین افرادی بودند که می‌بایست با مختار به تعیین تکلیف قطعی پردازند. ثانیاً مختار برای جبران این ضعف ناچار شد از موالی و ایرانیانی که به عنوان وابستگان قبایل عرب و با حرفه‌های پیشه‌وری، کشاورزی و کارهای دبیری و خدماتی در کوفه و اطراف کوفه حضور داشتند استفاده کند. این مطلب به سخت‌تر شدن جبهه بندی‌های داخل کوفه انجامید. زیرا این جمعیت فراوان از دید اعراب «فیء أفاة الله علينا»^{۲۸} بودند و آنها به عنوان نیروهای تولیدی و خدماتی بودند که صرفاً به عنوان وابستگان و بعضاً افراد ذمی تحت حاکمیت آنها در مقابل خدمات خویش از بهره‌ناچیزی برخوردار می‌شدند و حق هیچگونه دخالتی در تعیین سرنوشت جامعه و حاکمیت نداشتند و تا زمان قیام مختار هم در رقابت‌های سیاسی و تحرکات سیاسی حضور رسمی و مستقلی از قبایل عرب نداشتند. حضور آنها در صحنه‌های سیاسی برای جامعه عرب، که به لحاظ بافت قبیله‌ای و مناسبات قبیله‌ای، روال مشخصی را برای تعیین جایگاه سیاسی اجتماعی خود پذیرفته بودند، بسیار خطرناک بود. زیرا عامل مؤثر جدیدی در صحنه سیاست ظهور پیدا می‌کرد که آینده جامعه عربی و عربیت را کاملاً تیره جلوه می‌داد لذا اشراف کوفه از دو جهت خود را ناچار به درگیری با مختار دیدند: نخست اینکه از نظر مختار به عنوان متهمان ردیف اول، ممکن بود به عنوان پس دادن تقاص خون حسین(ع) مورد تهدید قرار

بگیرند. دیگر اینکه با تمسک مختار به عناصر غیر عربی که درآمدهای سرشار اشراف عرب متکی به نیروی کار و تولید آنها بود، آینده خود را وخیم ارزیابی می‌کردند. همانطور که در مورد توابین بیان شد، افرادی که با شعار «یا لثارات الحسین (ع)» در عراق قیام می‌کردند جبهه مقابل خود را در مرحله نخست، اشراف کوفه نمی‌دیدند بلکه توجه آنها در مرحله اول معطوف به شام بود.

مختار نخست، سپاهی سه هزار نفری به فرماندهی یزید بن انس به مرزهای شام گسیل داشت.^{۲۹} این گروه پس از کسب موفقیت‌هایی در رویارویی با سپاه شام دزیک درگیری فرمانده خود را از دست دادند.^{۳۰} در همین هنگام خبری بین مردم کوفه پخش شد که این زیاد با ۸۰ هزار سپاهی به سوی آنها در حرکت است.^{۳۱} تقارن این دو موضوع با بدبینیهایی که اشراف کوفه نسبت به مختار داشتند، وضع را بسیار پیچیده کرد. از طرفی مختار سریعاً سپاهی هفت هزار نفری به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر راهی نبرد با سپاه شام کرد. از سوی دیگر اشراف کوفه به مشورت در باره موضع خویش در مقابل وضع موجود پرداختند و خطاب به مختار گفتند:

«او غلامان و وابستگان ما را به خود نزدیک کرد. آنها را بر چهارپایان سوار کرد. فیء ما را به آنها بخشید. اکنون غلامان ما بر ما عصیان کردند و بر ضد فرزندان بی سرپرست و بیوه زنان ما وارد جنگ شده‌اند.»^{۳۲}

آنها در منزل شبث بن ربیع جمع شدند و شبث را مأموریت دادند تا در مورد شریک کردن موالی در فیء با او مباحثه کند، پس از انتقال نظر اشراف کوفه، مختار گفت: اگر موالی شما را به شما واگذاریم آیا همراه من با بنی‌امیه و ابن زبیر خواهید جنگید و آیا بر این موضوع با من عهد و پیمانی استوار خواهید بست؟ شبث گفت این موضوع منوط به تصمیم‌گیری یاران همراه من است. بگذار به سراغ آنها بروم و مشورت کنم. شبث نزد یاران خویش رفت و دیگر برنگشت و پیشنهاد مختار را نپذیرفت و طرح توطئه علیه او چیدند و گفتند هنگامی که ابراهیم ابن مالک به موصل رسید و دستش از کوفه کوتاه شد، طرح خود را عملی خواهیم ساخت.

ابراهیم در سبابط بود که مختار به وی نامه نوشت و او را سریعاً برای رویارویی با

اشراف کوفه احضار کرد. ابراهیم توانست خیلی سریع و به هنگامی غیر قابل باور خود را به کوفه برساند و اشراف کوفه را غافلگیر کند. مختار پس از کشتار عده‌ای از اشراف کوفه آنها را وادار به فرار از کوفه و یا تسلیم، و اعلام کرد که تمام افراد کوفه آزادند مگر کسانی که در شهادت حسین (ع) شرکت داشته‌اند. لذا پس از آن شروع به تعقیب قاتلان حسین (ع) و قصاص آنها و تخریب منازلشان کرد.^{۳۳} وی توانست با سیاست و نیرنگ بر عمر سعد دست یابد، او را بکشد و سرش را همراه سرپسرش، حفص بن عمر سعد برای محمد حنفیه بفرستد. در این هنگام اشراف و اعراب عراق به ابن زبیر تمایل پیدا کردند. فقط در بصره ده هزار نفر از اشراف کوفه جمع شده بودند تا در موقع مناسب همراه سپاه ابن زبیر به سوی کوفه حرکت کنند.

ائتلاف جبهه اشراف عراق و ابن زبیر از طرف مختار به عنوان خطری جدی تلقی شد. وی ضمن فرستادن سپاهی به مدینه‌النبی (ص) کوشید با سیاست و نیروی نظامی بر حجاز مسلط شود. اگر چه این اقدام وی باعث ایجاد امنیتی نسبی برای او شد، او نتوانست بر پیروزی حتمی دست یابد. زیرا محمد حنفیه از ایجاد درگیری در مکه کاملاً جلوگیری می‌کرد و اجازه نمی‌داد سپاهیان عراق با تعرض به ابن زبیر حرمت خانه خدا را بشکنند.

مختار پس از آن ابراهیم را همراه ۲۰ هزار نفر که بیشتر ایرانی بودند راهی مرزهای شام کرد. وی توانست با جمع کردن باقیمانده لشکر یزید بن انس، جمع سپاهیان خویش را به ۳۰ هزار تن برساند. عبدالملک بن مروان نیز سپاهی به فرماندهی حصین بن نمیر برای رویارویی با ابراهیم فرستاد. تعداد این سپاهیان ۴۰ هزار نفر بود که عبیدالله بن زیاد و عده‌ای از قاتلان امام حسین (ع) نیز در آن حضور داشتند.^{۳۴} ابراهیم ضمن شکست سپاه شام، عبیدالله بن زیاد را به قتل رسانید. او پس از این پیروزی در موصل مستقر شد و برای تمام شهرهای منطقه حاکمانی معین کرد و خود نیز راهی نصیبین شد.

هنگامی که ابراهیم توانست (در سال ۶۷ هـ) مرزهای شمال غربی و غرب قلمرو مختار را مطمئن سازد، دوران ضعف قدرت و توان نظامی مختار مشهود شد: اولاً عده زیادی از اشراف کوفه کشته شده بودند و بقیه آنها به مصعب بن زبیر در بصره پیوستند. ثانیاً نیروهای زبده سپاه او به فرماندهی ابراهیم در مرزها و شهرهای مرزی شام پراکنده

شده بودند. در این هنگام مصعب بن زبیر به همراه محمد بن اشعث (که از فرماندهان سپاه سعد در کربلا، و اکنون به مصعب پناهنده شده بود.) با سپاهی مجهز و نیرومند به سوی کوفه حرکت کرد. لازم به یادآوری است که تمام صفحات جنوبی و شرقی ایران به فرماندهی مهلب زیر فرمان بصره بود. مهلب همراه سپاه خود در این هنگام در کرمان مشغول نبرد با خوارج بود. محمد بن اشعث او را احضار کرد و همراه سپاهیان به لشکر ابن زبیر پیوست. مختار نیز برای رویارویی با سپاه بصره سپاهی ۶۰ هزار نفری ترتیب داد و به فرماندهی احمر بن سلیط به سوی مذار فرستاد. در مذار دو گروه با هم روبه رو شدند. مصعب توانست شکست سختی بر سپاه کوفه وارد سازد و فقط گروه اندکی از آنها توانستند جان سالم به در برند. مختار همراه باقیمانده سپاه خود بیرون کوفه با مصعب روبرو شد و پس از شکست به درون کاخ خود پناه برد. وی پس از مدتی در محاصره بیرون آمد و به قلب سپاه مصعب زد و سرانجام خود نیز کشته شد.

در این هنگام مصعب با ابراهیم بن مالک اشتر مکاتبه کرد و به وی نوشت اگر با عبدالله بن زبیر بیعت کنی آنچه از سرزمینهای شام فتح کنی از آن تو خواهد بود. نامه‌ای نیز از عبدالملک بن مروان به دست او رسید که به وی توصیه کرده بود که اگر با وی بیعت کند فرماندهی کل منطقه عراق به او داده خواهد شد. سرانجام ابراهیم تصمیم گرفت به سپاه مصعب بپیوندد و با ابن زبیر بیعت کند.^{۳۵}

این حوادث از چند جهت قابل توجه است: اولاً عده زیادی از شیعیان به شهادت رسیدند و تعداد شیعیان به حداقل ممکن رسید بویژه که عده زیادی از شیعیان اعتقادی و با بینش عمیق قبلاً در قیام توابین به شهادت رسیده بودند. ثانیاً تحت تأثیر شکستهای پی در پی و هولناک شیعیان به نوعی «مهدویت» و اعتقاد به غیبت رهبرانشان پس از وفات آنها قائل شدند. ثالثاً اطراف امام برحق و جانشین امام حسین (ع) یعنی فرزندان خلفش علی بن حسین (ع) کاملاً خالی شد و نوعی انشقاق در رهبری تشیع ایجاد شد. برای روشن شدن بهتر این نکات لازم است شخصیت دو نفر از رهبران مطرح تشیع در این دوره یعنی حضرت امام زین العابدین (ع) و محمد بن علی بن ابی طالب و موضعگیریهایی آنها بهتر و دقیقتر، تجزیه و تحلیل، و آثار و عملکرد آنها در تاریخ تشیع، بیشتر بیان شود.

یادداشتها

- ۱- ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی: مروج الذهب و معادن الجواهر، به تحقیق محمد محی‌الدین عبدالحمید، دارالفکر، بیروت، بی تا، الجزء الثالث، ص ۱۰۱
- ۲- همان: ص ۱۰۲
- ۳- ابن الاثیر الجزری: الكامل فی التاريخ، راجعه و صححه الدكتور محمدیوسف الرفاق، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۷ هـ، المجلد الرابع، ص ۳
- ۴- ابی جعفر محمد بن جریر الطبری: تاریخ الأمم و الملوک، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۱۱ هـ، المجلد الثالث، ص ۴۱۲
- ۵- ابن الاثیر: همان
- ۶- دکتر سید حسین محمد جعفری: تشیع در مسیر تاریخ، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت‌اللهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۶ ه.ش. چاپ چهارم، ص ۲۶۴
- ۷- ابن الاثیر: همان
- ۸- دکتر سید جعفر شهیدی: تاریخ تحلیلی اسلام، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۷۳
- ۹- هنگامی که زیاد ابن ابیه بر کوفه حاکم شد (۵۰ هـ ق) ساختار قبلی کوفه را (که به دست حضرت علی (ع) بر اساس تعادل بین عربهای شمالی و جنوبی و به نسبت جمعیت قبایل به ۷ قسمت تقسیم شده بود) به هم زد. وی تجربه‌ای به لحاظ سیاسی اداری از بصره مبنی بر تقسیم شهر به چهار قسم داشت که همان تجربه را در کوفه نیز به کار گرفت و شهر را به چهار قسمت تقسیم کرد و برای هر قسمت مسئولی قرار داد که به جمع آنها رؤسای ارباع می‌گفتند.
- ۱۰- ابن الاثیر: همان
- ۱۱- همان: ص ۴
- ۱۲- مسعودی: همان، ص ۸۲
- ۱۳- همان: ص ۸۱
- ۱۴- همان: ص ۸۳
- ۱۵- ابن الاثیر: همان، ص ۲۷ مقایسه شود با الطبقات الکبری، لابن سعد، دارصادر، بیروت بی تا، المجلد الخامس، ص ۱۰۰
- ۱۶- ابوحنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی نشرنی، تهران، چاپ چهارم، سال ۱۳۷۱، ص ۳۳۳
- ۱۷- ابن الاثیر، همان، ص ۳
- ۱۸- دینوری، همان
- ۱۹- مسعودی، همان، ص ۸۳
- ۲۰- همان. البته در منبع دیگر از مورخان شیعه (تاریخ یعقوبی) ضمن تصریح به رهبری محمد حنفیه از موضعگیری شدید امام سجاد (ع) ذکری نشده و چنین آورده است که مختار سر عبیدالله بن زیاد را به نزد امام سجاد (ع) فرستاد و «امام سجاد هیچ روزی خندان دیده نشده مگر آن روز»، تاریخ یعقوبی: ترجمه محمدابراهیم آیتی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۲۰۳
- ۲۱- همان
- ۲۲- ابن سعد: الطبقات الکبری، دارصادر، بیروت، بی تا، المجلد الخامس ص ۱۰۲

- ۲۳- دکتر سید حسین محمد جعفری: همان، ص ۲۸۱
 ۲۴- طبری، همان، ص ۴۷۳
 ۲۵- ابن سعد: همان، ص ۱۰۴
 ۲۶- طبری: همان، ص ۴۷۲
 ۲۷- همان: ص ۴۶۷
 ۲۸- احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی: تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۱، جلد دوم، ص ۱۹۸
 ۲۹- همان: ص ۲۰۰
 ۳۰- طبری: همان، ص ۴۵۴
 ۳۱- همان: ص ۴۵۲
 ۳۲- همان: ص ۴۵۳
 ۳۳- همان: ص ۴۵۴

یادداشتهای مقدمه

- ۱- الحسن بن موسی النوبختی: فرق الشیعه، منشورات دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۴ هـ الطبعة الثانية، ص ۳؛ ابو جعفر محمد بن جریر الطبری: تاریخ الطبری، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۱۱ هـ الطبعة الثانية. المجلد الثاني، ص ۲۳۵
 ۲- النوبختی: همان
 ۳- اهل رده که به معنی از دین برگشتگان نامیده شدند همه یکسان نبودند. البته عده‌ای از آنها پیروان پیامبران دروغین بودند از جمله:
 - اسود عسی در یمن
 - مسیلمه کذاب در یمامه، در قبیله بنی حنیفه
 - طلحه بن خویلد در سمیرا
 - سجاح در جزیره بین قبایل بنی نفلب و هذیل
 اما عده‌ای دیگر می‌گفتند: «ما به ابوبکر زکات پرداخت نمی‌کنیم تا روشن شود جانشین واقعی رسول‌الله (ص) چه کسی است. زکات را بین مستمندان و نیازمندان خود تقسیم می‌کنیم.» النوبختی: همان، ص ۴
 ۴- مهدی جعفری: مسند فاطمه (س)، موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل، بی‌جا، چاپ دوم ۱۳۷۳ ش، ص ۱۳۹
 ۵- النوبختی، همان، ص ۴
 ۶- اندیشه مرجئه فکر خطرناکی بود که با قدرت گرفتن معاویه در بین مردم شایع شد. نوبختی می‌نویسد: «هم السواد الأعظم و اهل الحشو و اتباع الملوک و اعوان کل من غلب اعنی الذین التقرامع معاویه.» همان ص ۶
 آنان فاطمه مردم و معتقدان به جبر و تشبیه و پیروان حاکمان جور و یاری دهندگان هرکسی بودند که غلبه ییابد؛ یعنی آنها کسانی بودند که به معاویه ملحق شدند.
 از این جهت به آنها مرجئه گفته شد که گمان می‌کردند همه اهل قبله، صرف اقرار ظاهری به ایمان مؤمن هستند و برای همه آنها امید بخشش از جانب خدا داشتند.

